



نظری اجمالی به ادعاهای بدون دلیل در خاطرات هاشمی رفسنجانی

داوود امیری گیلانی

چکیده

نوشتار حاضر پس از ذکر پیشینه‌ای از نحوه شکل‌گیری نهضت امام، به بیان نگرش امام در نکوهش تاریخ‌نگاری جانبدارانه و همراه با غلو و اغراق پرداخته و سبک خاطره‌نویسی آقای هاشمی رفسنجانی که غلو، اختصار‌نویسی و ابهام از شاخصه‌های اصلی آن به شمار می‌رود را مورد نقد قرار می‌دهد. مجموعه خاطرات ایشان به حدی مبهم و کلی است که برخی از آنها فاقد هر گونه اعتنا و ارزش‌گذاری تاریخی بوده و به نوعی شامل روایت مسائل آن دوران از نگاه خاص ایشان است که خالی از اشتباه و غلو نیست و نمی‌توان نوشته‌های او را منبع قابل اعتمادی برای تاریخ انقلاب قلمداد نمود. محور بررسی‌ها در مقاله حاضر، کتاب *هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه* است که اولین کتاب از سلسله کتاب‌های خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی است. بدیهی است در صورتی که مبانی تاریخ‌نگاری هاشمی در این کتاب مورد نقد قرار گیرد چراغی برای مطالعه کتاب‌های بعدی‌اش خواهد شد. بخش اصلی مقاله در دو محور، ابتدا ادعاهایی که آقای هاشمی از حضور و میزان تأثیر‌گذاری خود در دوران مبارزات نقل کرده‌اند و سپس نقل قول از





نظرات و دیدگاه‌های گروه‌ها، سازمان‌ها و اشخاص از جمله حضرت امام خمینی (ره) که توسط ایشان مطرح شده است، مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ادامه برخی تناقضات تاریخی موجود در خاطرات وی نیز بیان شده است.

کلیدواژه‌ها: هاشمی رفسنجانی، خاطرات، دوران مبارزه، ادعاها، نقد تاریخ‌نگاری.

مقدمه

از آنجایی که کتاب‌های خاطرات یاران و نزدیکان امام خمینی (ره) یکی از منابع مهم در وقایع‌نگاری تاریخ انقلاب اسلامی به شمار می‌رود، بررسی هر یک از آنها و ارزیابی صداقت نویسندگان‌شان از طریق تطبیق خاطرات موجود با واقعیت‌های خارجی و اسناد تاریخی، خواهد توانست میزان صدق و کذب ادعاهای آنها را روشن ساخته و نشان دهد که بیان واقع‌های تاریخی نیازمند استناد و مدارک مستدل و قابل وثوق است و با بیان یک خاطره غیر مستند از یک شخص، نمی‌توان یک ادعای تاریخی را اثبات یا ابطال نمود.

پیش‌بینی شکل‌گیری ادعاها در آینده انقلاب اسلامی چیزی نیست که از نگاه تیزبینانه حضرت امام خمینی (ره) مغفول مانده باشد. ایشان با درک این مسئله، هر گونه ادعایی مبنی بر سهم داشتن اشخاص و گروه‌های مختلف در پیروزی را متذکر شده و فرموده‌اند:

در پیروزی طمع‌ها زیاد است. در پیروزی آمال و آرزوها زیاد است. برای بهره‌برداری و برای ثبت پیروزی در تاریخ به اسم خودشان، دموکرات می‌گویند که ما بودیم، کمونیست می‌گویند که ما بودیم؛ و اشخاص هم ممکن است که هر کدام ادعا کنند که نخیر، ما پیروزی را تحصیل کردیم...^۱

همان‌طور که می‌بینیم امام (ره) منشأ برانگیختن طمع‌ها، آرزوها و مایه بهره‌برداری گروه‌ها و اشخاص برای ثبت پیروزی در تاریخ به نام خودشان را تحقق پیروزی می‌دانند. هر کدام از این گروه‌ها برای استفاده بیشتر از مزایای پیروزی‌ها مدعی داشتن سهم بیشتر در آن هستند و شاید همین امر موجب بروز ادعاهای غیر واقع در اطراف آنان گردیده است.

امام در ادامه این فراز، صاحبان اصلی پیروزی‌های بدست‌آمده را قاطبه مردم دانسته و می‌فرماید:

... در صورتی که کسانی که چشمشان را باز کنند می‌دانند که ماها هیچ



دخالت نداشتیم. این ملت و ارتش و سپاه و سایر قوایی بودند که با هم متحد شدند و این پیروزی را به دست آوردند.^۱

یعنی هر یک از ادعاهای مطرح شده توسط گروه‌ها و اشخاص، می‌بایست به دقت مورد ارزیابی و صحت‌سنجی تاریخی قرار گرفته و ادعای دخالت و تأثیر هر یک از آنها که ممکن است در قالب مصاحبه و یا کتب تاریخی و خاطرات بیان گردد مورد بررسی قرار گیرد تا راه برای کسانی که به گزاف، خود را سهام‌دار انحصاری انقلاب و جمهوری اسلامی می‌دانند بسته شود.

یکی از روش‌هایی که توسط سیاستمداران هر کشور برای ثبت اتفاقات دوران فعالیت‌شان انجام می‌گیرد نوشتن خاطرات است، که سعی می‌کنند با چاپ آن در زمان مقتضی در تاریخ‌نگاری و نقل وقایع مهم در کشورشان نقش ایفا کنند. از جمله این کتاب‌ها، سلسله کتاب‌های خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی است که توسط ایشان به رشته تحریر درآمده و برگرفته از خاطرات و روزنوشت‌های او در سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب می‌باشد و قابلیت تبدیل شدن به یکی از منابع مهم برای تاریخ انقلاب را داراست. در این پژوهش هر چند محوریت نقدها به کتاب *دوران مبارزه آقای هاشمی برمی‌گردد* ولی دامنه نقد لزوماً مختص و محدود به این کتاب نبوده، مجموعه خاطرات وی را شامل می‌شود.

دیدگاه امام درباره سبک تاریک‌نگاری

با آغاز نهضت امام خمینی (ره) در سال ۴۲ و علنی شدن مبارزه با رژیم پهلوی، شخصیت‌ها و گروه‌های بسیاری با دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در مبارزات علیه رژیم پهلوی حضور یافتند که با پذیرش رهبری حکیمانه و معنوی امام راحل پای در راه مبارزه نهادند. قاطبه مبارزین و توده‌های مردم گوش به سخنان راهگشای حضرت امام دادند و در مسیر ایشان مبارزه را پیش بردند ولی در این میان برخی در عرض نظرات امام، برای خویش شأن مبارزاتی در سطح رهبری مبارزه قائل بوده، و در برخی موضوعات مهم، از فهم و پذیرش راه و اندیشه مبارزاتی ایشان بازماندند یا عمداً استنکاف ورزیدند! که برخی از آنها شاید تا زمان پیروزی انقلاب و بعد از آن نیز نتوانستند به دلیل دوری از افق مترقی اندیشه حضرت امام خمینی (ره)، آرای ایشان را درک نمایند و همین دوری باعث انحراف در نوع مبارزه آنان نیز شد که این مسئله بعدها با به انحطاط



امام خمینی (ره): در پیروزی طمع‌ها زیاد است. در پیروزی آمال و آرزوها زیاد است. برای بهره‌برداری و برای ثبت پیروزی در تاریخ به اسم خودشان، دموکرات می‌گوید که ما بودیم، کمونیست می‌گوید که ما بودیم؛ و اشخاص هم ممکن است که هر کدام ادعا کنند که نخیر، ما پیروزی را تحصیل کردیم...

آنان انجامید مانند منافقین و یا به اعترافشان به اشتباه کاری‌شان منجر شد مانند کمک‌های آقای هاشمی رفسنجانی به مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی^۱ که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

بیان خاطرات دوران مبارزه توسط افراد برجسته و نزدیک به حضرت امام (ره) از جمله آقای هاشمی رفسنجانی به دلیل تفاوت دیدگاه او با امام آدر برخورد با رویدادهای گوناگون - که از جمله آنها مقوله رابطه با امریکا یا کمک به مبارزین مسلحانه در قبل از انقلاب را می‌توان نام برد - خود از جایگاه

ویژه‌ای برخوردار است که نیازمند بررسی و راستی‌آزمایی می‌باشد تا از تأثیرات منفی عراق و غلو در خاطره‌گویی و خاطره‌نگاری کم شود.

با جست‌وجویی کوتاه در اندیشه و مواضع معمار کبیر انقلاب اسلامی نسبت به مقوله تاریخ، به آسانی می‌توان به حساسیت فراوان ایشان در نوشتن تاریخ و توجه دادن همگان در بیان واقعیات در نقل قول‌ها را به خوبی مشاهده کرد، حضرت امام خمینی (ره) در این باره می‌فرماید:

باید خود را وادار کنید و عادت دهید که در نوشتن تاریخ حب و بغض را کنار بگذارید و واقعیت‌ها را بنویسید، هر چند به ضرر خودتان یا به ضرر کسانی باشد که به آنان علاقه‌مندید.^۲

با توجه به این فراز، روشن است که هیچ کس از تیغ نقد تاریخ‌پژوهان منصف در امان نیست و در هاله‌ای از قداست قرار نخواهد گرفت. فلذا نقد منصفانه و مستند خاطرات آقای هاشمی نه تنها عملی مذموم نیست بلکه امری ضروری و تکلیفی برای پژوهشگران تاریخ محسوب می‌شود.

همچنین در بخش دیگری از سخن امام، پرهیز از گراف‌گویی، کتمان حقیقت،

۱. هاشمی رفسنجانی با اشاره به کمک‌هایش به منافقین می‌نویسد: «ما سه، چهار سالی به اینها کمک کردیم، حالا می‌بینیم سر از کفر درمی‌آورند.» (اکبر هاشمی رفسنجانی، هاشمی رفسنجانی؛ دوران مبارزه، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۴۸).

۲. هاشمی درباره اشتباهش در حمایت و پشتیبانی از منافقین می‌نویسد: «من خودم وقتی سال‌های اول اینها ضربه خوردند، در نامه‌ای از امام خواسته بودم که تأییدشان کنند و تأکید داشتم که اینها بچه‌های خوبی هستند. اما امام تأییدی نفرمودند.» (اکبر هاشمی رفسنجانی، همان).

۳. سید حمید روحانی، نهضت/امام خمینی (ره)، ج ۱، ص ۱۱.

غرض ورزی، مبالغه‌گویی، اغراق و پرده‌پوشی، از امور مهم دیگری است که در نظر ایشان باید در واگوبه وقایع تاریخی لحاظ شود:

مورخی که برای خدا قلم می‌زند، نه گزاف می‌گوید و نه کتمان حقایق می‌کند. اگر می‌خواهید تاریخی که می‌نویسید برای اسلام و مسلمین مفید باشد، باید به دور از غرض‌ورزی باشد، سعی کنید مورخ بی‌غرضی باشید، مسائل و حوادث را آن‌طور که واقع شده است شرح دهید. نوشته شما مبالغه‌آمیز نباشد، پرده‌پوشی هم در آن نشده باشد، نه اغراق و نه انکار...^۱

همان‌طور که پیداست ایشان با تذکر درباره آسیب‌های تاریخ‌نگاری، غلو و اغراق را یکی از بزرگترین راه‌های به انحراف کشاندن تاریخ انقلاب می‌داند. مسلم است که وقتی این آسیب‌ها در تاریخ‌نگاری مکتوب مطرح است به طریق اولی در تاریخ شفاهی احتیاط بیشتری را لازم می‌آورد. به عبارت دیگر نه تنها این مناط (پرهیز از غلو و اغراق) در مورد تاریخ مکتوب وجود دارد که قابل تسری به تاریخ شفاهی نیز هست و بلکه از جهتی به دلیل اینکه این نوع تاریخ‌نگاری بیشتر در معرض تغییر است شاید بتوان احتیاط در آن را اولویت‌دارتر از شیوه‌های دیگر نیز دانست.

سبک خاطره‌نگاری آقای هاشمی رفسنجانی

سبک خاطره‌نگاری آقای هاشمی مسئله‌ای است که پیش از ورود به محتوای خاطرات و صحت‌سنجی آنها، ذهن هر تاریخ‌پژوهی را به خود مشغول می‌کند؛ بیان مبهم و کلی، پرهیز از بیان دقیق تاریخ رویدادها، پرهیز از ذکر واسطه‌های نقل قول‌ها و محتوای دقیق جلسات دو نفره یا بیشتر که طرفین آن - غیر از ایشان - در قید حیات یا در دسترس نیستند، همه و همه موجب ابهامات فراوانی در خاطره‌نگاری ایشان است. دکتر سلیمی‌نمین - منتقد و پژوهشگر حوزه تاریخ معاصر - در ضمن نقد خاطرات آقای هاشمی، به این نقد محوری پرداخته، در زمینه سبک خاطره‌نگاری وی چنین می‌گوید:

هر چند ایشان در کتاب به سوی سرنوشت شاید بیش از خاطرات سال‌های قبل خویش شیوه اختصارنویسی را به کار می‌گیرد و حتی در ارتباط با برخی موضوعات که مایل نیست خواننده به برداشت روشنی دست یابد به مبهم‌نویسی گرایش می‌یابد. توسل به این روش،





مطالعه‌کنندگان اثر را ناخودآگاه به سوی تصورات ذهنی و گمانه‌زنی سوق می‌دهد. همچنین هر چه نگارنده به لایه‌های درونی نزدیک‌تر می‌شود از قلم افتادگی‌ها فزونی می‌یابد که البته برای کسانی که به طور تخصصی به تاریخ نمی‌پردازند چندان ملموس نیست.^۱

آقای هاشمی در بیان خاطرات خویش شیوه اختصارنویسی را برگزیده‌اند و حتی در بسیاری از اتفاقات و مسائل به مبهم‌نویسی نیز رو می‌آورند که با بیان چند نمونه از کتاب *دوران مبارزه* بحث را پی می‌گیریم:

وقتی خطر - در جریان رفتارندم و مقابله مستقیم با شاه - جدی شد، رفته رفته خیلی‌ها به بهانه‌ای عقب‌نشینی کردند.^۲
محور شدن روحانیت در مبارزه برای آنها - جبهه ملی - گران و غیر قابل تحمل بود؛ البته مردم فریب نخوردند؛ تنها معدودی خواص اثر محدودی گذاشتند.^۳

... با بعضی دیگر از علما ملاقات کردند و گفتند اگر می‌خواهید بروید، به زودی پاسپورت می‌دهیم، بی‌سر و صدا بروید؛ شاید بعضی هم بی‌علاقه نبودند که به این بهانه مثلاً کربلایی بروند و...^۴

این امر - بیان ناقص خاطرات و یا گفتن بخشی از آن بدون نام بردن از اشخاص - نه تنها به روشن شدن موضوعات منتهی نشده بلکه در بسیاری موارد به دلیل بیان قسمتی از وقایع، موجب شکل‌گیری تصورات ناصحیح و غیر واقعی نسبت به مسائل مختلف می‌شود و ممکن است درک حقیقت را برای خوانندگان مطالب دشوارتر گرداند. از آن دست می‌توان استفاده نابجا از واژه‌های مبهم و کلی اشاره کرد مانند: دیگران، بعضی‌ها، خیلی‌ها، همان،^۵ گروهی،^۶ «...»^۷ و موارد دیگر، که از نمونه بارز مبهم‌نویسی در این کتاب هستند. نمونه‌های فراوانی از نقل ابهام‌آمیز وقایع تاریخی، در سرتاسر کتاب خاطرات وی

۱. سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی، رک: <http://www.irdc.ir/fa/content/2323/default.aspx>

۲. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۳۵.

۳. همان، ص ۱۳۶.

۴. همان، ص ۱۴۵.

۵. او چنین می‌نویسد: «جمعی از دوستان هم ضمن وفاداری به مبارزه، وقت خود را صرف تربیت نیرو و کادرسازی می‌کردند... بعد از پیروزی همان دوستان گفتند حالا ما فهمیدیم که منطق شما درست بود.» (همان، ص ۱۸۸).

۶. همان، ص ۱۹۷.

۷. گذاشتن خط چین «...» نیز که نشان از نقل ناتمام مسائل و حذف تعمودی روایت بخشی از حوادث است نیز یکی دیگر از ادات ابهام در خاطرات ایشان است.

دیده می شود که در ادامه به برخی از آنها با ذکر شاهد مثال اشاره می کنیم:

امام با همکاری دیگران تدبیری اندیشیدند...^۱

هر چند که برای بعضی موجب ترس و وحشت شد و کسانی نیز صحنه را ترک کردند...^۲

این تصمیم و تصمیم دیگر امام در مورد عضویت من در هیئت حل مشکل نفت برای خیلی ها پیامی داشت.^۳

با درجایی دیگر در هنگام حضورشان در پادگان ادعا می کنند که علما و شخصیت های سرشناس به ملاقات ایشان می آمدند ولی نامی از آنها نمی برند. و همچنین استفاده از ضمیر «ما» بدون اینکه قبلاً مرجع ضمیر را معرفی نمایند که از آن نمونه نیز می توان به این مطلب اشاره کرد که «... و جمع ما کانون اصلی هدایت این موج تازه بود.»^۴ و یا آنجا که نقل می کنند: «... آن روزها رابطه ما با نهضت آزادی رابطه خوبی بود.»^۵ که مشخص نیست منظور از ما مجموعه مبارزین بوده اند یا شخص ایشان و یا گروه دیگر.

خاطرات و ادعاهای بدون دلیل

گذشته از شیوه خاطره نویسی، سؤال اساسی در صحت ادعاهاست که ایشان در رابطه با حضور خود در مبارزات قبل انقلاب و نقش برجسته خود در پیروزی انقلاب در کتاب *دوران مبارزه* القا می کنند و هر یک قابل صحت سنجی و بررسی دقیق و موثکافانه می باشند.

ادعاهای آقای هاشمی را می توان به دو محور تقسیم نمود: محور اول، خاطراتی که نسبت به حضور خود در مراحل و برهه های مختلف تاریخ انقلاب بیان کرده اند؛ و محور دوم نقل نظرات و دیدگاه های گروه ها، سازمان ها و اشخاص از جمله حضرت امام خمینی (ره) که توسط ایشان مطرح شده است.

الف. ادعاهای بدون سند و متناقض درباره شخص راوی

این بخش شامل قسمتی از خاطرات هاشمی است که مصادیق متعددی از ادعاهای بی سند در آنها یافت می شود که به برخی از آنها با ذکر ابهامات و پرسش های

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۳۳.

۲. همان، ص ۱۴۶.

۳. همان، ص ۳۳۵.

۴. همان، ص ۱۹۶.

۵. همان، ص ۲۳۵.





پیرامونی‌شان خواهیم پرداخت.

۱. از آغاز به قدرت رسیدن رژیم پهلوی علما و روحانیون به صورت مداوم مخالفت و مبارزه با این رژیم را در اولویت‌های اول‌شان قرار داده بودند. همین مسئله باعث شده بود تا روحانیون همواره با تهدید، تبعید، حبس و ترور از سوی رژیم پهلوی روبه‌رو بودند و این مسئله در تمام دوره حاکمیت پهلوی‌ها - چه رضاشاه و چه محمدرضاشاه - ادامه داشت. ولی آقای هاشمی در ادعایی خودپسندانه و بدون سند، خود را اولین فردی که در جریان مبارزه با خانواده پهلوی بازداشت شده است معرفی می‌کند.

در واقع اولین بازداشت من، سال‌ها پیش از شروع نهضت و احتمالاً اولین بازداشت یک طلبه در رابطه با مبارزه علیه خانواده پهلوی بود.^۱

و در آن اولین دستگیری خودشان توسط رژیم پهلوی را اولین بازداشت یک طلبه در جریان مبارزه با خاندان پهلوی نشان داده‌اند. آقای هاشمی در القای نقش خود در این ادعا آنقدر دستپاچه عمل کرده‌اند که گویا فراموش‌شان شده که در چند صفحه قبل، از مبارزات شهید نواب تا چند سال پیش از نهضت امام سخن به میان آورده که در پایان نیز منجر به دستگیری و اعدام او توسط رژیم گشت.^۲ همچنین به همراه نواب صفوی ده‌ها تن از طلاب و اعضای فداییان اسلام دستگیر شدند که بعضی‌شان به شهادت رسیدند و بسیاری دیگر سال‌ها در زندان‌های رژیم به سر بردند که از آن جمله سید عبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی، سید علی میر عبدالعظیمی، جعفر شجونی^۳ و...، طعم زندان و شکنجه رژیم پهلوی را چشیده‌اند. در فاصله شهادت نواب صفوی تا آغاز نهضت امام که تقریباً ۷ سال است طلاب و روحانیون بسیاری در راه مبارزه با رژیم دستگیر و زندانی شدند که در زمره آنها شهید سید یونس رودباری - اولین شهید نهضت امام خمینی (ره) - بود چند سال پیش از آغاز نهضت و زمانی که در حوزه مشهد تحصیل می‌کرد، به خاطر مبارزات سیاسی‌اش نه تنها بازداشت بلکه به مدت ۳ ماه - و به نقلی دیگر به مدت ۲ سال - تبعید شده بود.^۴

هاشمی در قسمتی دیگر از خاطراتش در جریان سربازگیری نیز چنین آورده است:
گویا اولین فردی که به این منظور - اعزام طلاب به سربازی - بازداشت

۱. همان، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۰۹.

۳. برای اطلاعات بیشتر در زمینه طلاب دستگیر شده در نهضت فداییان اسلام، رک: روح‌الله بهرامی (به کوشش)، *فداییان اسلام؛ اسنادی از مبارزات جمعیت فداییان اسلام*، تهران، خانه کتاب، ۱۳۹۱.

۴. *فرهنگ‌نامه روحانیون معاصر امام*، مدخل حسینی رودباری، سید یونس (حجت‌الاسلام)، داود قاسم‌پور؛ شهادی روحانیت در یکصد سال اخیر، ج ۱، ربانی خلخالی، قم، مکتب‌الحسین، ۱۴۰۲، ص ۲۲۲.

سبک خاطره‌نگاری آقای هاشمی مسئله‌ای است که پیش از ورود به محتوای خاطرات و صحت‌سنجی آنها، ذهن هر تاریخ‌پژوهی را به خود مشغول می‌کند؛ بیان مبهم و کلی، پرهیز از بیان دقیق تاریخ رویدادها، پرهیز از ذکر واسطه‌های نقل قول‌ها و محتوای دقیق جلسات دو نفره یا بیشتر که طرفین آن در قید حیات یا در دسترس نیستند، همه و همه موجب ابهامات فراوانی در خاطره‌نگاری ایشان است

شد خود من بودم.^۱ این گونه خاطره‌گویی بیشتر از اینکه مورد نقد منتقدان تاریخی باشد شاید به ضرر خود نویسنده است و به نوعی باورپذیری دیگر ادعاهای ایشان در خاطرات را برای هر خواننده منصفی غیر قابل قبول کرده و اطمینان خوانندگان را از نویسنده سلب می‌نماید؛ به عنوان نمونه باورپذیری مجموعه خاطراتی که حاکی از موفقیت‌های ایشان در دوران سربازی و در پادگان باغ‌شاه بوده^۲ - که به نوعی خاطرات شخصی ایشان تلقی می‌شود - را بسیار دشوار نموده و موجب زیر سؤال رفتن ادعاهای ایشان در آنجا می‌گردد.

یکی از خاطرات حضورشان در پادگان باغ‌شاه، جریان منبر رفتن ایشان برای گاردی‌ها و چتربازهایی است که در واقعه کشتار طلاب در فیضیه - و دیگر جریانات سرکوب‌گرایانه مردم - حضور داشتند:

این جمع [گاردی‌ها و چتربازها] هم در محرم روضه داشتند در سالن خودشان، غیر از آن جلسه عمومی پادگان، که قبلاً گفتم که در آنجا قاضی‌عسکر منبر رفت. در این جلسه ما را دعوت کردند و برایشان سخنرانی کردیم. یکی از شب‌های نزدیک عاشورا من رفتم برای اینها سخنرانی مفصلی کردم.^۳

در چنین شرایطی که آقای هاشمی خود را یکی از افراد تأثیرگذار در پادگان معرفی می‌کند، حداقل انتظار از وی به عنوان یک مبارز واقعی این بود که از این افراد که به نحوی ایادی رژیم محسوب می‌شدند، تبری بجوید و هر گونه برقراری ارتباط با آنها را تحریم نماید ولی نه تنها چنین اتفاقی نمی‌افتد بلکه با حضور خود، در مراسم روضه آنها و با سخنرانی در آن به نوعی قاتلان و ضارب‌ان هم‌قطاران مبارز خود را تأیید و تکریم نیز

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۴۶.

۲. همان، فصل «عزام به سربازخانه»، ص ۱۵۸-۱۴۶.

۳. همان، ص ۱۵۶. هاشمی درباره این گاردی‌ها چنین می‌نویسد: «از خاطره‌هایی که در اینجا برایم تداعی می‌شود، بر خوردهایی بود که در باغ‌شاه با گاردی‌ها و چتربازها برای ما پیش می‌آمد... اینها هم در جریان فیضیه شرکت داشتند، و هم در سرکوبی قشقای‌ها.» (همان)





می‌نماید. حسینی بودن به این است که از یزیدیان زمان براثت بجویم نه آنکه در سپاه یزید و با سپاه آن برای امام حسین (ع) اشک بریزیم. این مسئله را یا باید به حساب ترس از آنها گذاشت و یا دورویی که هر دو خلاف آن چیزی است که در انتهای این بخش از کتاب القا می‌شود. و یکی از دلایل برپایی مراسم عزاداری پرشور و استثنایی - به ظن خود- را حضور و فعالیت‌های خود می‌دانند:

شاید چنین برنامه‌ای با این گستردگی در آن سال استثنایی بود، هم به دلیل حضور ما، و هم تأثیر از جو بیرون که یک محرم و عاشورای استثنایی بود و مبارزه به اوج رسیده بود.^۱

۲. در طول مدتی که آقای هاشمی در پادگان باغ‌شاه خدمت سربازی خود را می‌گذراند شیوه مبارزه از سوی امام و یارانشان شکل تازه‌ای به خود گرفته و وارد مرحله‌ای جدید گردید که در نهایت اوج آن در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ خود را به نمایش گذاشت. در واقع حضرت امام که حرکت خود را با مخالفت با اجرای سیاست‌های جدید امریکایی در ایران آغاز نموده بودند، طی بیانیه‌ای سکوت در آن ایام را تأیید دستگاه جبار و کمک به دشمنان اسلام دانستند و طی سخنرانی پر شور و شدیدالحن در عصر عاشورا دستگاه حاکمه و رژیم صهیونیستی را زیر سؤال برده و آنها را به نحوی غارت‌کننده و مفت‌خور قلمداد کرده، و اعمال و رفتار شاه را ناشی از عدم تفکر و وابستگی وی دانسته و آنها را مسئول همه گرفتاری‌های مردم ایران می‌نامند.^۲ در این حال آقای هاشمی در کتاب خاطرات خود هر گونه طرح و برنامه‌ای را در به وجود آمدن واقعه عظیم ۱۵ خرداد منتفی دانسته‌اند:

... می‌توانم بگویم که هیچ طراحی دقیقی برای این حادثه نبود، نه از طرف رژیم، نه از طرف ما، و نه عوامل خارجی. سلسله حوادثی در جریان مبارزه پیش آمد و به طور طبیعی منتهی شد به این حادثه...^۳

و حرکت مردم را حرکتی طبیعی و مردمی و بدون هدایت و سازماندهی خاصی قلمداد کرده‌اند^۴ و در بیانی دیگر ادعا می‌کنند که رژیم نیز چنین کشتاری را برنامه‌ریزی نکرده بود:

۱. همان، ص ۱۵۷.

۲. امام خمینی خطاب به شاه چنین فرمود: «آقا! ۴۵ سال است شما؛ ۴۳ سال داری، بس کن، نشنو حرف این و آن را؛ یک قدری تفکر کن، یک قدری تأمل کن!...» (سید حمید روحانی، همان، ص ۴۹۷، صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۴۸-۲۴۳).

۳. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۸۱.

۴. همان، ص ۱۸۳.

ادعاهای آقای هاشمی را می‌توان به دو محور تقسیم نمود: محور اول، خاطراتی که نسبت به حضور خود در مراحل و برهه‌های مختلف تاریخ انقلاب بیان کرده‌اند؛ و محور دوم نقل نظرات و دیدگاه‌های گروه‌ها، سازمان‌ها و اشخاص از جمله حضرت امام خمینی (ره) که توسط ایشان مطرح شده است

نه ما چنین سفاکی و خونریزی و تهاجم با تانک و مسلسل به طرف مردم را پیش‌بینی می‌کردیم، نه رژیم حدس می‌زد که چنین حرکت عظیمی پیش بیاید. آنها برای سرکوب و خشونت آماده شده بودند، اما این که بگوییم سطح آن را ارزیابی و پیش‌بینی کرده بودند و چنین کشتاری را برای حاکمیت و حشت و اختناق برنامه‌ریزی کرده بودند، خیلی بعید می‌دانم. مگر با سندهای

روشن و گویایی برسیم که بیانگر تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی باشد.^۱ نکته اول: استفاده از الفاظ ضد و نقیض در عبارات این بخش از کتاب است؛ از یک سو حاکمیت را حاکمیت و حشت و اختناق معرفی می‌کنند و از سوی دیگر آن را میرا از برنامه‌ریزی برای کشتار وحشیانه می‌دانند. از یک سو گفته شده که رژیم برای سرکوب و خشونت آماده شده و از سوی دیگر می‌گویند که برنامه‌ریزی صورت نگرفته بود! آیا کشتار وحشیانه را نمی‌توان از خصلت‌های حاکمیت و حشت و اختناق قلمداد کرد؟ آیا آمادگی برای خشونت را نمی‌توان همان برنامه‌ریزی برای اوج خشونت و سرکوب - که کشت و کشتار است - دانست؟ آیا دلیل از این بالاتر که حادثه به قدری عظیم بود که به گفته ایشان حتی رژیم می‌خواست از سربازانی که تنها ۲ ماه از آموزششان می‌گذشت نیز در این کشتار استفاده نماید؟^۲

نکته دوم: چگونه است که آقای هاشمی با وجود اسناد متعدد برجای مانده از ساواک - که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد - هنوز هم به دنبال سند روشن و گویا می‌گردند؟ و چطور قبل از مراجعه به اسناد تحلیل خود را به رشته تحریر درآورده‌اند؟ نکته سوم: قبل از اینکه به سراغ اسناد روشن و گویا برویم با استناد به همین کتاب و با توجه به بیانات وی در چند صفحه قبل تر می‌توان به طور واضح مشاهده کرد که رژیم پس از شکست «طرح اصلاحات شاه» و «جریان لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی» به

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. همان، ص ۱۵۷.





دنبال انتقام و گرفتن زهر چشم از مردم و روحانیون بود:

وقتی رژیم در طرح شعار اصلاحات شکست خورد و با مقاومت سخت مردم روبه‌رو شد، با برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده‌ای مصمم شد که مقاومت مردم را با خشونت بشکند و مبارزه را سرکوب کند.^۱ و همچنین از قول نخست‌وزیر وقت - بدون آرایه مستند این نقل قول - گفته‌اند:

علم صریحاً گفته بود که در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی ما عقب‌نشینی کردیم که مخالفین خوب به میدان بیایند تا حسابی سرکوب‌شان کنیم که این اظهارات - هر چند دروغ بود - سیاست رژیم را در سرکوبی مخالفین افشا می‌کرد.^۲

این عبارات به خوبی بیان‌گر نوع برخورد با مردم و برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده برای آن - به اذعان خود آقای هاشمی - می‌باشد. که می‌توان واقعه فیضیه را انتقام از طلاب و روحانیون و جریان کشتار ۱۵ خرداد را انتقام از مردم دانست.

اما برای روشن‌تر شدن ماجرا به سراغ سند بر جای مانده از ساواک می‌رویم که به خوبی گویای دشمنی رژیم با مردم است. اما برای این منظور ناگزیریم نگاهی دوباره به برخی از حوادث قبل و بعد از قیام ۱۵ خرداد بیندازیم؛ و از آنجایی که در طول این مدت ایشان از هسته اصلی حرکت دور بوده‌اند لذا شاید اخبار ناصحیح باعث تلقی نادرست در دیدگاه ایشان نسبت به این وقایع گردیده است.

با فرارسیدن ماه محرم، ترس رژیم از اینکه سخنرانان مذهبی بخواهند از مساجد و منابر به عنوان پایگاهی جهت سازماندهی مبارزه و پرده‌برداری از جنایت‌های دستگاه حاکمه و سلطنت استفاده نمایند، شدت گرفت؛ لذا برای پیشگیری از آن با تهدید و ارعاب به آنان اعلام کردند که سه مطلب را رعایت کنند:

الف: بر ضد شخص اول مملکت مطلبی نگویید؛ ب: از اسرائیل آنچه مربوط

به اسرائیل است حرفی نزنید؛ ج: اینقدر نگویید اسلام در خطر است.^۳

با توجه به این سند، نگرانی رژیم از طرح مسائل سیاسی از سوی روحانیونی که در ایام عزاداری به تبلیغ در شهرهای مختلف می‌روند مشهود است. لذا به دلیل احساس خطری که از سوی مبارزین می‌کردند طی اقدامی خطوط قرمزی برای آنان تعیین نمودند و بیانیه امام نیز در پاسخ به این محدودیت‌هاست که فرمودند:

۱. همان، ص ۱۳۶.

۲. همان.

۳. قیام پانزده خرداد به روایت اسناد، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۴.

تمام گرفتاری‌ها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است. اگر از این سه موضوع بگذریم، دیگر اختلافی نداریم.^۱

همچنین چهار روز قبل از شکل‌گیری قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ساواک در خصوص شایعات راجع به تصمیم طرفداران روحانیون و مخالفین دولت به برگزاری تظاهرات در تهران در روز عاشورا چنین اعلام می‌کند:

به طوری که شایع است طرفداران روحانیت و مخالفین دولت در نظر دارند روز عاشورا... وقایع ۳۰ تیر را به وجود آورند.^۲

از محتوای اسناد فوق و دیگر سندها روشن است که وقایع عاشورای سال ۴۲، به طوری که در سندی به صراحت به آن اشاره نموده‌اند، تداعی‌کننده وقایع ۳۰ تیر به رهبری آقای کاشانی در ذهن رژیم بوده و خود را برای هر گونه واکنشی آماده ساخته بودند. با نگاهی دقیق‌تر به کتب تاریخی و اقدامات امام قبل از قیام ۱۵ خرداد به طور واضح می‌توان ادعای طبیعی بودن اتفاقات آن روز را رد کرده، بلکه از یک سو به عزم راسخ امام و مردم در سرنگونی شاه و از سوی دیگر تصمیم سران رژیم برای مقابله با نهضت اسلامی پی برد:

... بدین ترتیب بیانات امام (ره) در عصر عاشورا، محرک اصلی قیام مردمی در جهت سرنگونی رژیم پهلوی و تداوم مبارزه مردم از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شد.

سران هیئت حاکمه با اطلاع از مفاد سخنرانی و قاطعیت رهبری نهضت، خشمگین، وحشت‌زده و نگران شدند. با سخنرانی امام (ره) شاه در موقعیت متزلزلی قرار گرفت. بازتاب سخنان امام در محافل سیاسی داخل و خارج کشور نشان داد که در صورت عدم حمایت جدی و همه جانبه بیگانگان از شاه، امکان سقوط رژیم پهلوی به وسیله انقلاب مردمی و اسلامی بسیار محتمل است.^۳

که در این باره آقای هاشمی نیز اذعان دارند:

از روز اول، انگیزه امام مبارزه با شخص شاه و رژیم او بود... شخص امام چنین هدف و انگیزه‌ای داشتند و از هر فرصتی با هوشیاری استفاده

۱. سید حمید روحانی، همان، ص ۴۹۷.

۲. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازبایی ۱۸، ص ۲۳۳.

۳. همان، ص ۶۹۸.



بر خلاف نظر آقای هاشمی، هرگز نمی‌توانیم حرکتی با این عظمت و جوششی مردمی همچون قیام ۱۵ خرداد را یک حادثه و اتفاق تصور نماییم، و اگر با چنین نگرشی بدان بنگریم باید تمامی رویدادهای قبل انقلاب و حتی پیروزی انقلاب اسلامی را نیز یک سیر طبیعی قلمداد کنیم، چراکه هیچ کس برنامه‌ای برای آن در نظر نگرفته بود!

می‌کردند.^۱ این بیان به خوبی روشن می‌کند که از سوی امام و مبارزین نیز محدودیتی در سطح مبارزه نبوده و تا سرنگونی شاه و رژیمش قصد پیشروی داشته‌اند. در چنین شرایطی که به اعتراف داریوش همایون - یکی از دولتمردان عالی‌رتبه رژیم پهلوی - رژیم، موجودیت خود را در خطر نابودی می‌دید^۲ فلذا تصور هر گونه جنایت و خشونت حتی در حد کشتار مردم بی‌گناه از سوی آن سفاک دور از ذهن نبوده است. در این مورد نیز با استناد به اطلاعیه شهربانی کل کشور که در روزنامه‌های صبح روز ۱۵ خرداد ۴۲ به چاپ رسیده است، راهپیمایی کنندگان روز عاشورا به شدت مورد تهدید قرار می‌گیرند:

... از این به بعد به هیچ وجه اجازه نخواهد داد چنین تظاهراتی تکرار شود. محرکین و مسببین این قبیل تظاهرات را به شدت سرکوب و تحت تعقیب قانونی قرار خواهد داد.^۳

این اطلاعیه - بر خلاف نظر آقای هاشمی - نشان‌دهنده پیش‌بینی حکومت از میزان طول و عرض قیام و تظاهرات گسترده مردم و آمادگی رژیم برای مقابله با نهضت اسلامی امام است. که با تهدید و ارباب قصد جلوگیری از آن را داشتند.

۳. نکته دیگری که در این بخش باید بدان توجه کرد مطلبی است از آقای هاشمی، که حاکی از پیشیمانی رژیم پس از جنایات‌های واقعه ۱۵ خرداد است:

بر حسب خبرهایی که می‌رسید، رژیم از خشونت پشیمان بود و در مقام اصلاح روابط خود و به شکلی، جبران گذشته بود.^۴

که در این باره نیز سند ذیل که تاریخ آن کمتر از یک ماه پس از واقعه ۱۵ خرداد می‌باشد نه تنها اثری از پیشیمانی رژیم در آن دیده نمی‌شود بلکه دشمنی بیش از پیش آنها علیه

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۳۳.

۲. داریوش همایون چنین می‌نویسد: «اگر در آن هنگام، ثبات و قاطعیت شخص اسدالله علم نبود چه بسا رژیم پهلوی با خطر سقوط مواجه می‌شد.» ع. باقی، *تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران*، قم، تفکر، ۱۳۷۳، ص ۳۳۵.

۳. جواد منصوری، *تاریخ قیام پانزده خرداد به روایت اسناد*، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۶۹۹.

۴. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۹۰.

مردم را نشان می دهد:

شماره: ۱۱۲۲/بخش ۳۱۲ تاریخ: ۴۲/۴/۶

موضوع: انتشار شایعات علیه ارتش و دربار شاهنشاهی

بین بازاری‌ها و طبقات مختلف مردم شایع شده بعد از واقعه تیراندازی روز پانزدهم و شانزدهم خرداد تهران تیمسار اویسی فرمانده لشکر گارد افسران مأمور لشکر گارد را جمع و ضمن سخنانی به آنها می گوید در جنگ دو روزه دو هزار عدد فشنگ مصرف شده پس چرا عده مقتولین کمتر از تعداد فشنگ‌های مصرف شده می باشد. یکی از افسران که دچار احساسات شده از جای خود بلند شده می گوید تیمسار این مردم هموطنان ما هستند ما چگونه می توانیم به تعداد گلوله‌های مصرف شده آدم بکشیم- از این بیان افسر مذکور تیمسار اویسی عصبانی شده دستور بازداشت او را صادر کرده و قرار است او را از ارتش نیز اخراج نمایند. در بین مردم همه جا صحبت از این است که تیمسار اویسی کراراً دستور داده بوده است که مهاجمین و اجتماع کنندگان مورد هدف قرار گیرند و خصومت شدیدی نسبت به او در مردم به وجود آمده است.^۱

این سند به خوبی نشان دهنده اوج دشمنی رژیم و خصومت آن با مردم را نشان می دهد و جای هیچ توضیح بیشتری را باقی نمی گذارد؛ و نه تنها هیچ گونه پشیمانی در رژیم دیده نمی شود بلکه حتی افسر معترض به شدت جنایت‌ها، بازداشت شده و از ارتش اخراج می گردد.

شاید بتوان دلیل اصلی دیدگاه آقای هاشمی در این زمینه را، دوری وی از متن حوادث آن برهه دانست و هرگز نمی توانیم حرکتی با این عظمت و جوششی مردمی همچون قیام ۱۵ خرداد را یک حادثه و اتفاق تصور نماییم، و اگر با چنین نگرشی بدان بنگریم باید تمامی رویدادهای قبل انقلاب و حتی پیروزی انقلاب اسلامی را نیز یک سیر طبیعی قلمداد کنیم، چراکه هیچ کس برنامه‌ای برای آن در نظر نگرفته بود!

از آنجایی که در طول مدت اوج گیری درگیری‌ها و حوادث قبل از ۱۵ خرداد، ایشان در سربازی بودند^۲ و اصولاً نمی توانند آن را به نقش فعال خود نسبت دهند ادعا می کنند که این یک جریان طبیعی بوده است که به طور اتفاقی رخ داده است و حتی حضور

۱. قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، همان، ج ۳، ص ۳۵۴.

۲. او چنین می نویسد: «البته من در یکی از حساس‌ترین مقاطع مبارزه- ۲۱ فروردین تا ۱۵ خرداد- از مسائل اصلی مبارزه جدا بودم.» «اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۵۶»





امام در فیضیه و حمله به شخص اول مملکت را نیز محصول همین سیر طبیعی تلقی می‌کنند^۱ ولی وضع پادگان باغ شاه در ماه محرم که عموم مردم با هر گرایش فکری در این ماه به عزاداری می‌پردازند را مرهون فعالیت‌های خود می‌دانند. با این نگاه این سؤال پیش می‌آید که اگر آقای هاشمی در آن هنگام در سربازی - با آن کیفیتی که بیان شد - نبودند باز هم اعتقاد به چنین سیر طبیعی داشتند یا شاید واقعه ۱۵ خرداد را نیز حاصل فعالیت‌های خود می‌دانستند؟

از سویی دیگر حرکتی در این وسعت و بدین شکل هرگز نمی‌تواند محصول فعالیت‌های فردی اشخاصی مانند آقای هاشمی - که در رده شاگردان درجه دوم امام محسوب می‌شدند - باشد و یا آن را بدون سرمنشأ تلقی نمود بلکه باید ریشه آن را در جریان‌های قبل از سال ۱۳۴۲ و قدرت مرجعیت شیعه دانست که پرداختن به آنها از مجال این نوشتار خارج است.

۴. ایشان با طرح ادعای خروج امام از - به اصطلاح - «انزوا»، به القای نقش مهم خود می‌پردازند که در وارد کردن امام در جلسات عید و عزا تأثیر داشته و بیت امام را در آن دوران می‌گردانده‌اند.^۲

آقای هاشمی توضیح نمی‌دهند که این اتفاق به چه صورتی و با چه میزان نقش ایشان همراه بوده و این موضوع نیز یکی دیگر از ادعاهایی است که در کتاب تنها اشاره‌وار بدان پرداخته شده که این امر می‌تواند نقش وی را در مطرح شدن امام در ذهن مخاطب القا کند و این در حالی است که درس امام حتی در زمان آقای بروجردی از شلوغ‌ترین درس‌ها بوده و جایگاه علمی و اخلاقی امام بر همگان روشن بوده است و لذا موضوع انزوای امام اصلاً مطرح نبوده است. اگر هم امام به دلیل پرهیز از قرار گرفتن در مظان مرجعیت، بعد از رحلت آقای آیت‌الله العظمی بروجردی از حضور در محافل و برقراری مراسم ختم برای ایشان کناره می‌گیرند، کسی غیر از آقای هاشمی مدعی نشده که بتوانند امام را از این تصمیم بازدارند و به اجبار در مسیر دیگری هدایت کنند. از این گذشته همان‌طور که خود ایشان هم اذعان دارند، او جزء شاگردان جوان و درجه دوم امام بوده^۳ و از این حیث با وجود بزرگانی مثل آیات مطهری، مشکینی،

۱. در این باره چنین نقل می‌کند: «...ایشان گفتند من بنا دارم عاشورا را به مدرسه فیضیه بروم. خوب، این یک زمینه طبیعی داشت.» (همان، ص ۱۵۶).

۲. همان، ص ۱۰۳.

۳. او می‌نویسد: «ما سطح می‌خواندیم و در سطح شاگردی ایشان نبودیم... البته حضور ما به عنوان تماشاچی در درس مانعی نداشت، اما این ما را ارضا نمی‌کرد. مایل بودیم به صورت جدی شرکت کنیم، که روزی به آنچه در انتظارش بودیم رسیدیم و به عنوان شاگرد در درس ایشان حاضر شدیم.» (همان، ص ۱۰۳).

منتظری، خلخالی، ربانی شیرازی، سبحانی و دیگران که از حیث سنی و رتبه علمی از وی جلوتر بوده‌اند، اصلاً نوبت به امثال آقای هاشمی نمی‌رسیده که در این موارد تأثیر محسوسی داشته باشند. از همه اینها که بگذریم، مستند محسوس و قابل پذیرشی در این نقش نیز ارایه نشده است.

۵. در صفحه ۳۲۳ کتاب می‌خوانیم:

آن روزها گرایش به شورا شدید بود. از دیکتاتوری و استبداد خاطرات بسیار تلخی داشتیم و به هیچ‌وجه نمی‌خواستیم از شیوه‌های

درس امام حتی در زمان آقای بروجردی از شلوغ‌ترین درس‌ها بوده و جایگاه علمی و اخلاقی امام بر همگان روشن بوده است و لذا موضوع انزوای امام اصلاً مطرح نبوده است. اگر هم امام به دلیل پرهیز از قرار گرفتن در مظان مرجعیت، بعد از رحلت آقای آیت‌الله العظمی بروجردی از حضور در محافل و برقراری مراسم ختم برای ایشان کناره می‌گیرند، کسی غیر از آقای هاشمی مدعی نشده که بتواند امام را از این تصمیم بازدارند و به اجبار در مسیر دیگری هدایت کنند!

فردی استفاده کنیم. مبارزه با استبداد از نیرومندترین انگیزه‌های مبارزه در مردم و همه ما بود. حل استبداد را هم در شورا می‌دانستیم با چنین زمینه طبیعی، فکر تشکیل شورا و اداره کشور توسط آن مسئله‌ای پذیرفته شده برای همه مبارزان بود. روی مدیریت فردی فکر نمی‌کردیم.

در این بیان، ایشان از گرایش همه مبارزین به حکومت شورایی سخن به میان آورده‌اند و آنان را مخالف با نوع حکومت فردی می‌دانند و جلوگیری از استبداد را در چنین حکومتی - حکومت شورایی - می‌دانسته‌اند. و تصریح می‌کنند که این نظریه برای همه مبارزان پذیرفته شده بوده است.

استفاده از الفاظ مبهم مثل «مبارزان» و دیگر کلمات ابهام‌آمیز - که به برخی از آنها اشاره شد - مغالطه هنرمندانه‌ای است که به کرات در کتاب صورت گرفته است؛ ایشان بدون ذکر اسامی قائلین به نظریه شورایی، به همه مبارزین چنین نسبتی داده‌اند. از سوی دیگر تناقض در نوع دیدگاه و شیوه عملکرد مسئله‌ای نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت و این سؤال را به ذهن متبادر می‌سازد که چگونه با وجود مخالفت «همه مبارزان» با نوع مدیریت فردی، بعد از پیروزی انقلاب، چه در زمان حیات امام و چه در زمان رهبری مقام معظم رهبری بدین شیوه عمل شد و هیچ‌یک از مبارزان اعتراض





آقای رفسنجانی از گرایش همه مبارزین به حکومت شورایی سخن به میان آورده‌اند و آنان را مخالف با نوع حکومت فردی می‌دانند و جلوگیری از استبداد را در چنین حکومتی - حکومت شورایی - می‌دانسته‌اند. حال این ادعا این سؤال را به ذهن متبادر می‌سازد که چگونه با وجود مخالفت «همه مبارزان» با نوع مدیریت فردی، بعد از پیروزی انقلاب، چه در زمان حیات امام و چه در زمان رهبری مقام معظم رهبری بدین شیوه عمل شد و هیچ یک از مبارزان اعتراض عملی نسبت به آن صورت ندادند و چرا همه آنان - حتی آقای هاشمی - به رهبری فردی امام (ره) صحنه گذاشتند؟!

عملی نسبت به آن صورت ندادند و چرا همه آنان - حتی آقای هاشمی - به رهبری فردی امام (ره) صحنه گذاشتند؛ و چند سال بعد به اصرار خود آقای هاشمی حتی برای ایشان قائم مقام نیز معرفی گردید.

البته نوع حکومت فردی موضوعی است که صراحتاً در قانون اساسی آورده شده ولی آنچه که تعجب‌آور است مغالطه‌های آقای هاشمی است که گاهی نظریات شخصی خود را به تمام مبارزین تسری می‌دهند و طوری مطالب را بیان می‌کنند که خواننده

تصوری اشتباه و خلاف واقع در ذهنش شکل می‌گیرد.

ب: نقل قول، و بیان نظرات و دیدگاه‌های دیگران

دسته دیگر خاطراتی است که از افراد دیگر از جمله حضرت امام (ره) و دیدگاه‌های ایشان در مورد مسائل مختلف نقل شده است که در این موارد ارجاع به مستندات موجود، روشن کننده صحت مسائل نسبت داده شده خواهد بود. که نمونه‌هایی از آن را نیز در ذیل خواهیم خواند:

ادعای ایشان در مورد موافقت امام در مورد حذف شعار «مرگ بر امریکا» است. که البته این مطلب در کتاب *دوران مبارزه* نیامده است و از حرف‌هایی است که در سال‌های اخیر ادعا کرده‌اند ولی به دلیل اینکه در آن مدعی شده‌اند که ذاتاً با حرف‌های تند و فحاشی‌ها مخالفم، طرح چند خاطره از کتاب *دوران مبارزه* شاید برای خودشان نیز یادآور سیره مبارزاتی‌شان بوده و دلیل بر غیر واقعی بودن ادعای اخیرشان نیز باشد:

مثلاً در اجتماعات ما مرگ بر بنی‌صدر شعار داغ مردم بود که در نماز جمعه خواهش کردم که نگویند. مرگ بر بازرگان بود که خواهش کردم نگویند. مرگ بر شوروی بود که گفتم الان با شوروی مشکل آن چنانی نداریم. درباره امریکا هم گفته بودم. من ذاتاً با حرف‌های تند و فحاشی‌ها

مخالقم و آنها را مفید نمی دانم.^۱

همان طور که خودشان می فرمایند در مورد بنی صدر و بازرگان و شوروی از مردم درخواست کردند که دیگر شعار مرگ بر آنها سر ندهند. چرا در طول مدت حیات امام در هیچ نماز جمعه‌ای از طرف آقای هاشمی حتی یک بار این مسئله بیان نشد که امام با شعار مرگ بر امریکا مخالف هستند و دیگر این شعار را ندهید. کما اینکه به گفته خودشان یکی از بهترین ابزارهای ارتباطی با مردم در آن دوران را نماز جمعه می دانند: چون نماز جمعه را همه می گرفتند و بهترین وسیله ارتباطی ما آن موقع همین نماز جمعه بود. گاهی خطبه‌های طولانی یکی، دو ساعته می خواندم.^۲

از سوی دیگر نیز بارها در سخنرانی‌ها و اجتماعات مردمی در جماران این شعار در نزد امام سر داده می شد و از شعارهای اساسی مردم بود که بعد از تکبیر سر می دادند ولی حتی یک بار هم با مخالفت امام روبه‌رو نشدند. علاوه بر اینکه امام در منشور روحانیت به صراحت شعار «مرگ بر امریکا» را از اصول انقلاب دانسته و به کسانی که قصد دارند آن را تغییر دهند انتقاد کرده است:

آغوش کشور و انقلاب همیشه برای پذیرفتن همه کسانی که قصد خدمت و آهنگ مراجعت داشته و دارند گشوده است ولی نه به قیمت طلبکاری آنان از همه اصول، که چرا مرگ بر امریکا گفتید! چرا جنگ کردید! چرا نسبت به منافقین و ضد انقلابیون حکم خدا را جاری می کنید؟ چرا شعار نه شرقی و نه غربی داده‌اید؟ چرا لانه جاسوسی را اشغال کرده‌ایم و صدها چرای دیگر.^۳

نکته دیگر در مورد بخش پایانی بیان ایشان است که گفته‌اند: «من ذاتاً با حرف‌های تند و فحاشی‌ها مخالقم و آنها را مفید نمی دانم»؛ حال سؤال اینجاست که چطور ممکن است شخصی در جهت پیشبرد اهداف مبارزاتی خود علیه دشمن داخلی - که ابزاری در دست استکبار جهانی و دشمن خارجی بود - از مبارزه مسلحانه و قهرآمیز حمایت‌های مادی و معنوی انجام دهد ولی برای دشمن اصلی که پایه گذار همه دشمنی‌هاست شعار مرگ بر آن را حرف‌های تند و غیر مفید بداند. با بررسی کوتاهی در تاریخ مبارزات قبل از پیروزی

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، «متن کامل کتاب صراحت‌نامه»، مندرج در سایت:

متن - کامل - کتاب - صراحت‌نامه / <http://www.salmanpress.ir/fa/news/1618>

۲. همان.

۳. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۶.





انقلاب، به گروه‌هایی بر می‌خوریم که به مبارزه مسلحانه علیه رژیم طاغوتی پهلوی دست زدند و در این بین آقای هاشمی یکی از حامیان اصلی این گروه‌ها و سازمان‌ها بودند که این حمایت نیز برخلاف نظر امام صورت می‌گرفت. هاشمی چنین می‌نویسد:

در تمام این مدت، امام به هیچ وجه یک تأیید رسمی از حرکت مسلحانه نکردند، همچنان که در نفی آن چیزی نگفتند. اگر گاهی موضع‌گیری منفی از امام دیده شده است، راجع به ایدئولوژی بعضی از گروه‌های مسلح است نه حرکت و مبارزه مسلحانه. در مورد مبارزه مسلحانه هیچ موضوعی در نفی و اثبات نداشتند. در این سال‌ها، مبارزه مسلحانه، تقدس کسب کرده بود و کسی جرئت نمی‌کرد آن را محکوم کند.^۱

او در عبارتی متناقض در چند صفحه بعدتر نتیجه اظهارات امام را «عدم تأیید» حرکت مسلحانه تلقی می‌کند:

هر چند که امام در جریان مبارزات مسلحانه سکوت کرده بودند، اما در جمع‌بندی اظهارات ایشان می‌توان به این نتیجه رسید که مبارزات مسلحانه را نمی‌پسندیدند و آن را تأیید هم نمی‌کردند.^۲

در این بخش نمونه‌هایی از حمایت‌ها و تأییدات هاشمی از جریانات مسلحانه که صراحتاً در کتاب *دوران مبارزه* بیان شده را می‌آوریم:

زمینه‌های همکاری با آنها [هیئت‌های مؤتلفه] زیاد بود: در پخش اعلامیه، فراهم کردن پول در مواردی که در کارهای مبارزه نیازی پیدا می‌شد، تشکیل مجالس، معرفی منبری‌های مناسب.^۳

ما فکر می‌کردیم که همان کسانی که در میدان مبارزه هستند می‌توانند بخشی از نیرو و وقت خود را هم به کارهای تشکیلاتی و کادرسازی بدهند؛ حتی کسانی که دست‌اندر کار تندترین کارها- مثل اقدام مسلحانه- هستند، می‌توانیم طوری روابط را تنظیم کنیم که اگر روزی گیر افتادند، به ما سرایت نکنند؛ چنین چیزی پذیرفته شده بود.^۴

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، *دوران مبارزه*، همان، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۴۷.

۳. همان، ص ۱۹۱.

۴. همان، ص ۱۹۰.

در این مقطع، گاهی از یک تشکیلات وسیع^۱ صحبت می‌شد که جمعیت زیادی هستند، با گروه‌های متعدد و متشکل و با گرایش به مبارزه مسلحانه، از طبقه تحصیل کرده و فرهنگی. من شخصاً از اینها درست مطلع نبودم، بعضی رفقای دیگر ارتباطاتی داشتند. گاهی هم از ما کمک می‌گرفتند، با همین اسامی و عناوین مبهم.^۲

بر همین اساس، در سال‌های آخر، تقسیم کار کردیم: ما عهده‌دار پرخاشگری و حضور در صحنه مبارزه شدیم، جمعی از دوستان هم ضمن وفاداری به مبارزه، وقت خود را صرف تربیت نیرو و کادرسازی می‌کردند...^۳

هم باید کارهای تشکیلاتی و زیرزمینی و زمینه‌سازی برای حرکت‌های مسلحانه کرد، هم کارهای فرهنگی و روشنگری و سخنرانی و حضور در دانشگاه، هم نفوذ در مدارس و دستگاه‌های دولتی...^۴

این عبارات به خوبی نشان‌دهنده تناقض آشکار بین عملکرد گذشته و ادعای حال ایشان است. و حال این که در همین کتاب و در صفحه ۲۴۳ خود به روشنی بیان می‌کنند که این حرکت‌ها از زبان خودشان نیز تند محسوب می‌شود:

در چنین زمینه‌ای که روحیه‌ها به این صورت تحول پیدا کرده بود و پذیرش و استقبال از حرکت‌های تند محسوس بود، گروهی به رهبری بیژن جزنی به عنوان پیشتاز در یک حرکت منظم مسلحانه وارد صحنه شدند و مذهبی‌ها هم از گریبان مجاهدین خلق سر بیرون آوردند.^۵

همچنین در کل کتاب بارها از تأیید، کمک مالی و فکری، حمایت و پشتیبانی و ارتباط با چنین گروه‌هایی سخن به میان آورده‌اند - که به برخی از آنها اشاره شد - و در آن زمان این حمایت تا جایی ادامه داشت که حتی سعی داشت موافقت امام را نیز برای حمایت از منافقین جلب نماید:

من خودم وقتی سال‌های اول اینها ضربه خوردند، در نامه‌ای از امام خواسته بودم که تأییدشان کنند و تأکید داشتیم که اینها بچه‌های خوبی

۱. حزب ملل اسلامی.

۲. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۲۱۷.

۳. همان، ص ۱۸۸.

۴. همان، ص ۲۳۲.

۵. همان، ص ۲۴۳.



هستند. اما امام تأییدی نفرمودند.^۱

که البته امام هرگز آنها را تأیید نکرده و پس از مدتی انحراف آنها و زاویه گرفتن شان از خط اصلی انقلاب بر همگان روشن شد. همچنین طبق بیان خودشان در کتاب، حمایت آقای هاشمی از آنها نیز در برهه‌ای از زمان کاملاً مشهود است:

ما سه، چهار سالی به اینها کمک کردیم، حالا می‌بینیم سر از کفر درمی‌آورند.^۲

و در حین نقل خاطرات آن دوران از هر فرصتی برای نشان دادن روحیه پرخاشگریانه خود استفاده می‌کنند؛ مانند عبارات ذیل که به عنوان نمونه بیان می‌گردد:

نشریه بعثت بیشتر جنبه سیاسی و پرخاش و افشاگری داشت و نشریه /انتقام جنبه ایدئولوژیکی آن قوی بود، که شاید بر اساس احساس چنین نیازی پس از بعثت منتشر شد. بعثت را من اداره می‌کردم و انتقام را آقای مصباح یزدی.

هر چند ایشان مدعی است که پس از اعلام مواضع و تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، او نیز دست از حمایت از آنان کشیده است،^۳ ولی سؤال اساسی اینجاست که چطور ممکن است شخصی با شعار مرگ برای مستکبر جنایت کاری مانند امریکا که به نوعی تبری جستن از ظالم است؛ مخالف باشد ولی تا این درجه خواهان مرگ برای دشمن داخلی خود بوده که منجر به حمایت عملی نیز شده باشد و در عین حال ذاتاً خود را مخالف تندروی جلوه دهد! این در حالی است که وی با توجه به کتاب خاطراتش، اهم وقتش در مبارزه را با گروه‌های به اصطلاح خودش تندرو- از طیف‌های مختلف اسلامی و چپ و...- گذرانده، و در این میانه گاهی بدون اطلاع دقیق از مبانی آنها و به صرف توصیه‌های دیگران از آنها حمایت مطلق - مادی و معنوی - کرده است. حمایت وی از گروه آدم‌کش و جنایت‌پیشه مجاهدین خلق که بدون هیچ وجه شرعی و به طور سازمان‌یافته دست به کشتار می‌زد و هرگز هم مورد حمایت امام خمینی (ره) قرار نگرفت، جای هیچ ژست مخالفت با تندروی را برای ایشان باقی نگذاشته است!

گذشته از اینها مسئله اساسی اینجاست که چطور آقای هاشمی در زمانی که تن‌های

۱. همان، ص ۲۴۸.

۲. همان.

۳. با مراجعه دقیق به متن خاطرات ایشان این ادعا از جهت‌های فراوان مورد تردید است. به عنوان نمونه، کمک ایشان به سمپادهای رسمی سازمان در سفر به اروپا- آن هم در سال ۵۴ و پس از دیدار با امام و اعتراف به اشتباه- جمله ایشان به امام در مورد عدم حمایت از باقیمانده مجاهدین که در ادامه می‌گوید: اگر کمکی لازم باشد ما انجام می‌دهیم و موارد دیگر از این دست، قابل اشاره است.



آقای هاشمی می‌گویند در مورد بنی‌صدر و بازرگان و شوروی از مردم درخواست کردند که دیگر شعار مرگ بر آنها سر ندهند. چرا در طول مدت حیات امام در هیچ نماز جمعه‌ای از طرف آقای هاشمی حتی یک بار این مسئله بیان نشد که امام با شعار مرگ بر امریکا مخالف هستند و دیگر این شعار را ندهید؟ کما اینکه به گفته خودشان یکی از بهترین ابزارهای ارتباطی با مردم در آن دوران نماز جمعه بود

جوانان و سربازان کشور در زیر گلوله‌ها و بمب‌های ساخت امریکا و هم‌پیمانانش پاره‌پاره می‌شدند به خود اجازه داده است سینه‌چاک حذف شعار مرگ بر امریکا باشد.

طرح این ادعا آن هم سال‌ها پس از ارتحال امام بسیار جالب توجه است و شاید هدف از بیان آن را بتوان ترس از انتقاد شدید مردم و نخبگان پایبند به اصول انقلاب، به نظرات شخصی آقای هاشمی دانست. از این رو بیان خرده‌خاطراتی - مانند حذف شعار مرگ بر امریکا - که به طور کاملاً خلاصه و با هدفی خاص مطرح می‌گردد و نسبت دادن آنها به اشخاصی که دیگر دسترسی به آنها ممکن نیست

شیوه‌ای است که از یک سو باز خورد مخالفت‌ها و انتقادات را با موضوعات مطروحه بی‌اثر کرده و از جهت دیگر برای ایجاد ارتعاش در جو سیاسی کشور و موج‌سواری جریانات هم‌سو برای پیشبرد اهدافشان - مانند رابطه با امریکا - در وقایع روز مورد استفاده قرار بگیرد.

تناقضات تاریخی در خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی

ادعای دیگری که خوانندگان کتاب را متعجب می‌کند اینکه ایشان ادعا می‌کند پیروزی کارتر در انتخابات امریکا باعث نگرانی شاه بوده و فشار او به شاه باعث باز کردن فضای سیاسی داخل ایران شده است و در ادامه نداشتن ارزیابی درست کارتر از قدرت مذهب‌بیون و امام را منجر به قدرت‌گیری‌شان می‌دانند.^۱ در صورتی که بنا بر شواهد تاریخی روشن است که شاه یکی از هم‌پیمانان بزرگ امریکا بوده و دهه ۵۰ و مخصوصاً ۴ سال پایانی رژیم پهلوی اوج اختناق - که خود آقای هاشمی نیز در همین مدت در زندان به سر می‌برد - به حساب می‌آید. و از جمله حمایت‌های امریکا در آن زمان آموزش ساواک برای سرکوب مردم انقلابی ایران و مخالفین رژیم، حمایت بی‌چون و چرای کارتر از شاه در مهمانی سال نو میلادی در سال ۵۶ است که «کارتر» نیز در کتاب خاطراتش حمایت خود از شاه را این‌گونه بیان کرده است:

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۵۰.



در چنین شرایطی طی پیامی به وی اطمینان دادم که هر تصمیمی بگیرد، حتی تشکیل دولت نظامی، مورد تأیید و حمایت من خواهد بود... من هنوز تردیدی نداشتم که شاه لایق حمایت بی چون و چرای ماست. برای سالیان متمادی، شاه نه تنها یک هم‌پیمان استوار و قابل اعتماد ما باقی مانده بود، بلکه ما تمایل داشتیم با ایجاد تغییراتی در نحوه حکومتش رژیم را رهایی بدهیم. شناسختن ما از نیروهایی که علیه او به مبارزه برخاسته بودند، بسیار اندک بود. ولی اظهارات ضد امریکایی آنان دلیل خوبی بود تا ما را در حمایت‌مان از شاه مصمم‌تر سازد و هر گونه کمکی که از ما ساخته است، برای موفقیت او در مبارزه مایوسانه‌اش برای حفظ تاج و تخت خود، در اختیار وی قرار بدهیم.^۱

همچنین فرستادن سولیوان به ایران در سال ۵۷ که قصد داشتند به کمک او با انجام کودتا شاه را مجدد به ایران بازگردانند؛ که این موارد به خوبی نشان‌دهنده حمایت‌های آقای کارتر از رژیم شاهنشاهی است.

جدای از این، هاشمی در ادامه خاطرات خود در جریان فوت آیت‌الله بروجردی که در سال ۱۳۴۰ اتفاق افتاد با بیان خاطره‌ای از آقای کوهپایی که به کنسولگری اصفهان احضار شده و از او در مورد مرجع آینده‌اش سؤال شده بود و اطلاع دقیق امریکایی‌ها از پرداخت وجوهات به آیت‌الله حکیم توسط آقای کوهپایی را نشانه زیر نظر گرفتن دقیق ایران از سوی سفارت امریکا در دوران پهلوی می‌دانند.^۲ حال سؤال اینجاست که آیا ممکن است سفارت کشوری تا به این حد از اوضاع سیاسی اجتماعی کشوری باخبر باشد ولی رئیس‌جمهور آن بی‌اطلاع از قدرت مذهبیون باشد و آنکه جریان آقای کوهپایی حدوداً ۱۳ سال قبل از پیروزی کارتر در انتخابات اتفاق افتاده بود. و همچنین در صفحات بعد کتاب حضور پرشور مردم در تشییع با عظمت آیت‌الله بروجردی را باعث تحریک امریکایی‌ها علیه روحانیت و مرجعیت مؤثر می‌دانند: «شاید همین جرقه‌ای شد که رژیم یا امریکایی‌ها را وادار کرد که فکری برای روحانیت بکنند...»^۳ تمامی این نکات با ادعای بی‌خبری کارتر از قدرت انقلابیون تناقض دارد. و به گفته خود کارتر: «شناسختن ما از نیروهایی که علیه او به مبارزه برخاسته بودند، بسیار اندک بود. ولی

۱. جیمی کارتر، *ایران در خاطرات جیمی کارتر*، ترجمه ابراهیم ایران‌نژاد و طیبه غفاری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۴.

۲. اکبر هاشمی رفسنجانی، *همان*، ص ۱۱۷.

۳. همان، ص ۱۱۵.

برخی از ادعاهای تاریخی که در کتاب *دوران مبارزه* مطرح گردیده به حدی مبهم و کلی است که فاقد هر گونه اعتنا و ارزش‌گذاری تاریخی بوده و باید آنها را نوعی بیان مسائل آن دوران از نگاه شخص آقای هاشمی بدانیم که خالی از اشتباه و غلو نبوده و می‌توان همین مشخصه‌ها را دلیل تقلیل در عیار گفته‌های ایشان دانست. و تا واقعیت ادعاها از راه ارایه اسناد و مدارک معتبر احراز نشود نمی‌توان نوشته‌های او را منبع قابل اعتمادی برای تاریخ انقلاب قلمداد کرد

اظهارات ضد امریکایی آنان دلیل خوبی بود تا ما را در حمایت‌مان از شاه مصمم‌تر سازد.^۱ شاید بتوان شناخت او از نیروهای انقلابی را کم‌تلقی کرد ولی ماهیت ضد امریکایی انقلابیون به خوبی برای وی مشهود بوده است.

شاید عجیب‌ترین ادعای هاشمی در این کتاب محبوبیت داشتن رضاشاه در زمان حکومتش بین مردم ایران است که در این خصوص می‌خوانیم:

اگر رضاشاه با روحانیت درگیر نمی‌شد، محبوبیت داشت. با کارهایی که کرده بود. مخصوصاً امنیتی که ایجاد کرد...^۲

حال آنکه پرونده سیاه رضاشاه و در همان ابتدای به قدرت رسیدنش همراه با به خاک و خون کشیدن

روحانیت و مردم ستم‌دیده ایران بوده است و حقیقت این‌گونه نیست که ابتدا رضاشاه در مسند قدرت قرار گرفته و بعد از استقرار شروع به درگیری با روحانیت نماید. و از جمله این جنایات «سرکوب نهضت مردمی جنگل و شهادت روحانی مبارز میرزا کوچک جنگلی» است که در سال ۱۳۰۰ و در ابتدای به قدرت رسیدنش اتفاق افتاده است. او بعد از به قدرت رسیدنش نیز سرکوبی علمای متحصن در قم در سال ۱۳۰۶، کشتار و سرکوب قیام آقای شیخ باقر رسولی در رشت در سال ۱۳۰۵، سرکوبی علمای تبریز و کشتار و سرکوب قیام علمای خراسان را در کارنامه داشت. اینها نشان از ماهیت ضد روحانیت رضاشاه از ابتدای به قدرت رسیدنش بود؛ با این حال باید این سؤال را از آقای هاشمی پرسید که محبوبیت رضاشاه دقیقاً در چه دوره‌ای بوده و مخالفتش با روحانیت از چه وقت آغاز شده است؟!

همچنین زمانی که مردم ایران حتی در شخصی‌ترین مسائل مربوط به خود یعنی پوشیدن لباس اختیار نداشتند و مورد هتک قرار می‌گرفتند و با اجبار ملت ایران به پوشیدن یک نوع لباس خاص، تحت قانون «متحدالشکل کردن لباس» در سال ۱۳۰۷،

۱. جیمی کارتر، همان.

۲. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۲۸.





چگونه می‌توان ادعا کرد که امنیت را در کشور ایجاد کرده است؟! همچنین در زمانی که کشور به رگم اعلان بی‌طرفی مورد هجوم بی‌سابقه خارجی‌ها قرار گرفت و خود شاه را به زیر کشیدند و با آسان‌ترین وجه ممکن به تغییر در بالاترین سطح سیاسی کشور دست زدند چه امنیتی وجود داشته است؟ و از نظر داخلی نیز وجود انواع یاغی‌گری‌ها و ظلم اربابان و خوانین، جولان آزادانه نیروهای بیگانه و مزاحمت برای نوامیس و اموال مردم، همه و همه در زمان رضاخان از ایران کشوری ناامن و بی‌سامان ساخته بود. وقتی مردم در پوشیدن لباس - آن هم به سنت دینی خود - و نیز در برقراری مجالس عزای سالار شهیدان که حتی در زمان خلفای عباسی - پس از سر کار آمدن آل بویه - آزادانه انجام می‌شد، آزاد نیستند، و زیر چکمه‌های رضاخانی له می‌شوند، چه امنیتی در ذهن آقای هاشمی از زمان رضاخان قلدر و بی‌سواد وجود داشته است؟ آیا مطلوب امنیت و امنیت مطلوب در نگاه ایشان همین است؟

نتیجه‌گیری

وجود ادعاهای غلوآمیز و در برخی مواقع غیر واقع - مانند دانستن خودشان به عنوان اولین طلبه بازداشت‌شده از طرف خاندان پهلوی - تناقضات تاریخی موجود در خاطرات، استفاده بیش از حد از کلمات ابهام‌آمیز و... را می‌توان از جمله اشکالات کتاب خاطرات وی برشمرد.

همان‌طور که از نظر گذشت برخی از ادعاهای تاریخی که در این کتاب (و به طور کلی در مجموعه خاطرات وی) مطرح گردیده به حدی مبهم و کلی است که فاقد هر گونه اعتنا و ارزش‌گذاری تاریخی بوده و باید آنها را نوعی بیان مسائل آن دوران از نگاه شخص آقای هاشمی بدانیم که خالی از اشتباه و غلو نبوده و می‌توان همین مشخصه‌ها را دلیل تقلیل در عیار گفته‌های ایشان دانست. و تا واقعیت ادعاها از راه ارایه اسناد و مدارک معتبر احراز نشود نمی‌توان نوشته‌های او را منبع قابل اعتمادی برای تاریخ انقلاب قلمداد کرد.